



بحران سرمایه مالی، نیولیبرالیزم و "شبح مارکس"

دهقان زهما

بحران مالی در جهان سرمایه داری و آشفتگی های حاکم در بخش مسکن در ایالات متحده آمریکا ریشه در آزاد سازی و تجارت آزاد در دهه نود دارد که اوج آنرا در سقوط چند بانکی در آمریکا مشاهده کردیم. این بحران تعامل زنجیری را ببار آورد که همچون تند بادی از قاره یی اروپا نیز عبور کرد و ریشه های جهان سرمایه داری را به لرزه در آورد. بحران مالی در انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده آمریکا نقش بس مهمی را ایفا نمود که در نهایت به نفع اوباما و دموکرات ها تمام شد، زیرا که اوباما در یک موقع بسیار حساس برارزش های مادی، بیکاری و بحران اقتصادی در آمریکا اصرار ورزید؛ و در زمینه سیاست خارجی جنگ طولانی مدت علیه عراق را، که از نظر مادی برای آمریکا کمر شکن است، به نقد کشاند. اوباما در انتخابات پیروز شد، ولی بحران سرمایه مالی در دنیای سرمایه داری همچنان به قوت خویش باقی است و در آمریکا و آلمان دامن سرمایه مولد را، در بخش تولید موثر، نیز گرفته است. اوباما و حزب وی در شرایط بس دشوار قدرت دولتی را در آمریکا در دست می گیرند؛ در شرایطی که بحران مالی بیداد می کند و نیولیبرالیزم و ریگانیزم به مشابه ایدئولوژی مسلط اقتصادی و سیاسی، از آغاز دهه هشتاد بدین سو، تار و پود نهاد های اجتماعی و اقتصادی را خورده است. از اینرو اوباما بار سنگین را باید بر دوش کشد. اینکه او تا چه حد قادر به ایجاد تغییرات در نظام اقتصادی و سیاسی در آمریکا خواهد بود، باید به آینده واگذار شد و از هر گونه پیش نگری های خوشبینانه و احساساتی پرهیز کرد.

در این تبصره یی مختصر من نگاهی گذرا به ایدئولوژی نیولیبرالیزم خواهم انداخت؛ و از آن پس میان نیولیبرالیزم و منتقدین آن و نظام سرمایه داری بطور کل رابطه ایجاد خواهم کرد.

1

نیولیبرالیزم بمثابة یک ایدئولوژی اقتصادی و سیاسی در برابر نظریه کینزیانیزم، که بحران را در نظام سرمایه داری یک پدیده درونی شده می داند و از این رو خواهان مداخله دولت در امور اقتصادی است، با این داعیه پا به میدان گذاشت که "دستان نامریی بازار"، همان طوریکه آدام سمیت در قرن نوزده مطرح کرد، تعیین کننده روابط در بازار است و هیچگونه نیازی به تنظیم بازار از "بیرون" وجود ندارد. به همین دلیل نیولیبرال ها از نظر سیاسی هوادار "دولت حداقل" اند و هر گونه مداخله را از سوی دولت در امور



اقتصادی نادرست می دانند. در دوره حاکمیت ریگان در امریکا و مارکریت تیجر در انگلستان هواداران نیولیبرالیزم در عرصه سیاست عملی، که در واقع شاگردان مکتب شیگاگو اند، دست بالا گرفتند. اوج به واقعیت پیوستن این ایدیولوژی پس از فروپاشی کامل "بلوک شرق" در سال 1990 میلادی بود که به "اجماع واشنگتن" شهرت دارد؛ طرح اقتصادی که به کمک بانک جهانی می بایستی، در وهله نخست، ریفورم در امریکای لاتین پدید می آورد و سپس گویا باید جهان را دگرگون می کرد. وقاحت این نظریه در این نکته نهفته است که آشکارا ادعا می کند که با ثروتمند شدن هر چه بیشتر ثروتمندان، افراد بینوا و فاقد و سایل تولید نیز به رفاه خواهند رسید. این نظریه با گذشت دو دهه به سطح یک دگم ارتقا یافت که اینک بحران سرمایه مالی نقاب از چهره آن بر می دارد و بما نشان می دهد که دولت شهروندی نه تنها "دولت تماشاگر" نیست که شرایط تولید سرمایه داری را ایجاد و حفظ می کند، بل، در شرایط بحرانی فاعل اقتصاد نیز است؛ و بدون یاری دولت، نظام سرمایه داری سخت شکننده است. و دقیقا همین انارشی، که در نظم سرمایه داری درونی شده است و "طبیعت" آن را می سازد، سبب شده است که نظریه پرداز "پایان تاریخ"، فوکویاما، را وادارد تا در مقاله اش زیر عنوان "سرمایه داری کابوایی" نخست جنبه های مثبت ریگانیزم را بر شمارد و در پایان از سرمایه داری لجام گسیخته سخن راند و با سفارش و اندرزهای اخلاقی خواستار کنترل و تنظیم بازار سرمایه مالی از "بیرون"، که همانا دولت و نهاد های فراملی باشد، گردد. این شیوه نقد بر نظام سرمایه داری، که بیشتر افراد را مقصر پیدایش بحران در نظام سرمایه داری می داند و نه روابط را، از یاد می برد که شیوه تولید سرمایه داری در کلیت خویش، چه در حوزه مالی و یا مولد، بر پایه تمرکز و دستیابی به حد اکثر سود استوار است و در این زمینه بخاطر رسیدن به این هدف، چنان که مارکس در جلد دوم و سوم "سرمایه" با دقت تمام در یافته است، همانطوری که اضافه تولید در عرصه سرمایه مولد می تواند سبب بحران شود، بورس بازی مرز ناشناس در شکل سرمایه صوری در حوزه سرمایه مالی نیز می تواند بحران آفرین باشد. شناخت این اصل بنیادین در باب بحران در نظام سرمایه داری پاره یی از روزنامه های به اصطلاح غیر وابسته یی غربی را به یاد کارل مارکس انداخت و با نشخوار کردن نظریه های وی در پیوند با بحران در نظام سرمایه داری، آنهم به شکل نیمبند و مسخ شده، برای هزارمین بار تکرار می کنند که این مرد، یعنی مارکس، میکانیزم های کارکرد اقتصاد سرمایه داری و بحران های درونی شده دوره یی در این نظام را درست بررسی کرده است، ولی دردا و دریغا که نتایج عملی نظریه های وی در زمینه بیرون رفت از این نظام به "اقتصاد کوماندوی" و دیکتاتوری انجامید که منظور آنان اقتصاد شکست خورده یی "سوسیالیزم موجود" است که آخرین بقایای آن با فروپاشی دیوار برلین رویده شد. آنچه که در اینگونه تبصره ها غایب است، همانا "روح" مارکس است و چسپیدن به ریش وی بیانگر فرافکنی های بخشی از نظریه پردازان است که بیشتر لو دهنده ترس آنها از این متفکر است؛ و آنهم در شرایطی که "جنبش چپ" در جهان کاملا فروکش کرده است.



هرچند که سوسیالیزم به اصطلاح موجود در قرن بیستم چیزی نداشت که می بایستی از دستاورد های آن به دفاع برخاست، ولی این راهم باید گفت که شکست این نظام در جنگ سرد دال بر حقانیت نظام سرمایه داری نیست. پیروزی ها و شکست ها نمی توانند حقانیت بک پدیده را ثابت و یا نفی کنند.

2

واما، یک نکته را نمی توان از دیده پنهان کرد که دولت های سرمایه داری در اروپا پس از فروپاشی "بلوک شرق" بی رحمانه اقدام به آزاد سازی و شخصی سازی نهاد های خدماتی و ملکی نمودند که همانا پیروی از نظریه یی "دولت حداقل" و نیولیبرالیزم بود. دولت های سرمایه داری دست به ریفورم بسیاری از دستاورد های اقتصادی و اجتماعی، بطور نمونه بیمه بیکاری و بیمه صحتی که در شکل "دولت رفاه" مادیت یافته بود، بردند؛ دستاورد هایی که طبقه کارگر در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم بخاطر دستیابی به آن باید خون می ریخت. و اما، تناقض درونی را ببینید که در شرایط بحران مالی از مداخله و تنظیم بازار بورس از سوی دولت سخن در میان است و "شبح مارکس" یکباره در مطبوعات زنده شد و سه جلد "سرمایه" در المان باز تکثیر می شود. در بسیاری از تبصره ها با مارکس همچون "سگ مرده"، استعاره یی که مارکس بخاطر شیوه برخورد با هگل از سوی مخالفین او بکار برد، رفتار می شود و برای هزارمین بار و با لحن خسته کننده، به شمول یورگن هابرماس، تکرار می کنند که فرار از "کلهکشان سرمایه داری" امکان پذیر نیست.

در این گونه تبصره ها و گزافه گویی ها نفی هر گونه بدیل در برابر نظام سرمایه داری کاملاً آشکار است. و آنهم در هنگامی که سرمایه داری و نیولیبرالیزم لگام گسیخته تر از گذشته عمل می کنند. طبق آخرین آمار 900 میلیون انسان در غرب، بیشتر از 86 فیصد تولیدات جهانی و 58 فیصد انرژی جهانی را به مصرف می رسانند؛ و 79 فیصد در آمد جهانی را در اختیار دارند. در مقایسه با این آمار فقیرترین باشندگان روی زمین، یعنی یک اعشاریه دو میلیارد، فقط یک اعشاریه سه فیصد تولیدات جهانی را مصرف می کنند و چهار فیصد انرژی را در دست دارند. I V تغییر منفی روزافزون اقلیم یکی از موضوعاتی مهم دیگر است که دولت ها را در قرن بیست و یکم به چالش می طلبد. این آمار را آوردم تا عمق بحران روشن شود. آنچه که در روابط سرمایه داری شرایط عادی شمرده می شود، برای انسانهای فاقد وسایل تولید و "دوزخیانی روی زمین" شرایط استثنایی است؛ شرایط استثنایی که به آن خو کرده اند و به همین دلیل به خصیصه "استثنایی بودن" آن واقف نیستند. و هر بار که از وضع موجود به خشم می آیند، زهر خشم و نفرت خود را در حلقوم افراد ضعیف تر از خود، در اروپا مثلاً "خارجی ها" و حاشیه نشینان در جامعه، می ریزند.



باری، چنین می نماید که در غیابت جنبش های کارگری نیز در شرایط بحران اقتصادی "شیخ مارکس" دست از گریبان نظام سرمایه داری بر نمی دارد، زیرا که او نبض اقتصاد سرمایه داری را بخوبی در یافته است و به همین دلیل یکی از مطرح ترین متفکر در قرن بیست و یکم خواهد بود، ولو که بارها اعلام مرگ وی را نموده اند. و اما نباید خوشبینانه پنداشت که بحران های اقتصادی در سیستم سرمایه داری موجب تغییرات کیفی و یا انقلاب خواهد شد. بر عکس، آنطوری که تاریخ معاصر آلمان در قرن بیستم به ما می آموزاند، بحران اقتصادی در دنیای سرمایه داری می تواند زمینه را برای به قدرت رسیدن "راست ها" و فاشیست ها مهیا کند. بحران های اقتصادی نمی توانند آگاهی آفرین باشند و موجب تغییرات بنیادی در جامعه شوند.

آنچه مربوط به مارکس می شود باید گفت که او به ثروت انتزاعی و انباشت نیرو های مولده در جامعه سرمایه داری برای نخستین بار در تاریخ این امکان را می دید که انسان از آن به نفع بهبود شرایط زندگی استفاده ورزد تا تاریخ برای همیشه به شکل معقول در آید. و دقیقاً به همین دلیل انقلاب را در روابط سرمایه داری امر اجتناب ناپذیر می داند تا وسایل تولید از انحصار سرمایه بیرون آید و به سود همگان در جامعه بکار برده شود. به سخن دیگر، برای مارکس انقلاب وسیله یی بود تا بشر مرحله "ماقبل تاریخ" را پشت سر گذارد و وارد "مرحله تاریخ" گردد، زیرا که از دیدگاه او تاریخ واقعی انسان ها هنگامی آغاز می شود که انسان ها آگاهانه بر زندگی مادی و معنوی خویش تصمیم گیرند. رابطه دیالکتیکی "خرد" و "انقلاب" از دیدگاه مارکس در همین نکته نهفته است. و اما، نظریه انقلاب مارکس تا حدی زیاد با پیش نگری خوشبینانه در تاریخ پیوند خورده است که کارگران و افراد وابسته به مزد را فاعل تاریخ می داند و امر دگرگونی را در روابط سرمایه داری به آنها واگذار می شود. این که آیا طبقه وابسته به مزد به این امر واقف خواهد شد که او در واقع فاعل تاریخ است و در پیوند با این آگاهی تصمیم به پی ریزی زندگی جدید فراسوی روابط سرمایه داری گیرد، شاید همواره به مثابه یک پیش نگری و یک "شایعه" باقی ماند، چونکه در مفهوم "فاعل تاریخ" مفهوم پیش نگری در تاریخ مستتر است. از اینرو باید گفت که پافشاری روی و وقوع انقلاب به قصد پایان بخشیدن به نظام سرمایه داری و گذار از این مرحله تاریخی یک دگم است. ولی ابدی دانستن شیوه زندگی در روابط سرمایه داری نیز یک دگم است، زیرا که انباشت نیرو های مولده به شکل تخریب کننده آن، و این را هم مارکس می دانست، در پایان این روند ویرانگر زمین سوخته بر جا خواهد گذاشت.

سرمایه داری در مقایسه با دیگر اشکال تولید در تاریخ بی نهایت جوان است و رشد سرسام آور آن هرروز دنیا را کوچک تر می کند. سخت سطحی نگرانه خواهد بود اگر بگوییم که این شیوه زندگی غایت و هدف تاریخ بوده است. در تاریخ هیچ گونه هدفی نهفته نیست و این انسان است که با فرافکنی و پس



فرافکنی به آن مفهوم و هدف می بخشد. به بیان دیگر، تاریخ هیچگونه غایتی را نمی شناسد و هرگز فاعل نیست. غایت گرایی در فلسفه تاریخ یک افسانه است و بس. تاریخ پر از امکانات است و این که تا چه حد می توان از این امکانات سود برد، منوط به انسان است. و ما نباید با توسل به ایدیولوژی راه امکان را برای همیشه ببندیم. پیشگویی و پیش نگری در تاریخ جرات نه، بل، یک گستاخی محض است. با این همه یک چیز را به یقین می توان گفت: به این لگام گسیختگی که سرمایه داری به پیش میرود پایان پذیر است. چرا؟ چونکه بحران اقلیمی و استثمار بی رحمانه منابع طبیعی در دراز مدت کره زمین را به یک شورهزار کامل مبدل خواهد کرد. و این گونه "خود ویران گری" نیز به نوع خود "پایان تاریخ" و یک راه امکان در تاریخ معاصر سرمایه داری می تواند باشد.

ⁱVgl. Francis Fukuyama, Cowboy- Kapitalismus, in: Cicereo, 11.2008

ⁱⁱ Vgl. Gero von Randow, ABC des Kapitalismus. „Das Kapital“ von Karl Marx aus dem Jahr 1867 hilft, die Lage besser zu verstehen. Bloß eine Lösung hält es nicht bereit, in: Die Zeit, 16.10.2008

ⁱⁱⁱ Vgl. Interview mit Jürgen Habermas, Nach dem Bankrott, in: Die Zeit, 06.11.2008

^{iv} Zitiert nach: Ulrich Beck, Ungleichheit ohne Grenzen, in: Die Zeit, 09.10.2008